



شهید قاسم سلیمانی



شهید ابومهدی المهندس



شهید مصطفی چمران



شهید حسن شامیری



شهید حسن طبرانی ملقب



شهید حسین همدانی



شهید محسن افری زاده



شهید عیاد شیرازی



شهید محسن حججی



شهید سیدمحمدباقر حکیم



شهید غلام مقبیه



شیخ ابراهیم زکریا



دکتر رمضان عیدانه



سردار ابراهیم محمدزاده



سیدحسن نصرالله

دو سال از حضور سید موسی صدر روحانی ایرانی لبنانی‌الاصل به لبنان می‌گذشت. این سفر در پی وصیت علامه «سید عبدالحسین شرف الدین» برای حضور این روحانی جوان در جنوب لبنان و تحول وضعیت مردم آن منطقه بود.

در همان روزها خدا به «محمد عباس» و خانواده‌اش، از جنوبی‌های ساکن در شهر صور، بپسری داد که به علق امیرالمؤمنین(ع)، علی نام گرفت؛ «علی عباس».

از همان دوران کودکی به همراه خانواده و اطرافیان در سخنرانی‌های سید ایرانی، که حالا به او «امام موسی صدر» می‌گفتند، شرکت می‌کرد. تأثیر امام موسی صدر روی او از همان زمان زیاد بود. به‌خاطر همین تصمیم گرفت که وقتی بزرگتر شد به سید موسی ملحق شود. انتظار او برای تحقیق این موضوع زمان زیادی نبرد. وقتی که به جنبش تحت رهبری امام موسی («حرکت المحرومین») پیوست، تازه در حال رسیدن به بلوغ بود.

جنگ داخلی لبنان تازه آغاز شده بود. تعداد زیادی از جوانان بلکه حتی بسیاری از نوجوانان شیعه، که از اقدامات و سیاست‌های احزاب چپ و راست خسته شده بودند، به سمت امام موسی و دستیارش «دکتر مصطفی چمران» آمدند. «علی» هم یکی از همین افراد بود که به دلیل شایستگی و هوش بالا توجه دکتر چمران را به خود جلب کرد. امام موسی صدر تصمیم گرفت با کمک نیروهای سازمان آزادیبخش فلسطین (فتح) به جوانان شیعه در اردوگاه‌های در بقاع و جنوب آموزش نظامی بدهد. حین یکی از ایسن آموزش‌ها بمبی منفجر شد و مریب فلسطینی و تعدادی از داوطلبان شیعه لبنانی به شهادت رسیدند. امام موسی ناگزیر از اعلام موجودیت رسمی سازمان «گردان‌های مقاومت لبنان»، که به خاطر عبارت عربی آن (أفواج المقاومة اللبنانية) به «اُمّ» مشهور شد، را رسماً اعلام کند. علی عباس هم یکی از اولین نوجوانان بود که با کمتر از ۱۵ سال سن به رزمندگان امام پیوست و از آن به بعد در بسیاری از مأموریت‌ها و نبردهای

پرچمداران حسین (ع)



محمدجواد مهدی‌زاده

حساس در کنار دکتر چمران، فرمانده ارشد نظامی او در نبردهای مختلفی شرکت کرد که در آن

جمله می‌توان به حضور و فرماندهی گروه‌هایی از نیروهای امل در نبردهای حومه نبطیه و محور بسیار حساس «شیّاح» در جنوب بیروت و سپس نبرد در مناطق مرزی جنوب با رژیم صهیونیستی اشاره کرد. با وجود گذشتت سال‌ها از آن درگیری‌ها تا امروز، هنوز بسیاری از جزئیات حضور علی عباس در این نبردها منتشر نشده است.

با پیروزی انقلاب اسلامی ایران، همراه هیئت عالی جنبش امل به سرپرستی کتر چمران به ایران

آمد و وقتی که امام خمینی از دکتر خواست که در ایران بماند، او هم همراه دکتر مصطفی در ایران ماند.

مدت زیادی طول نکشید که غائله کردستان شروع شد و دکتر مصطفی چمران به عنوان وزیر دفاع دولت انتقالی راهی میدان جنگ در غرب و شمال غرب کشور شد. علی عباس هم همراه او به میدان نبرد رفت و در بسیاری از نبردها کنار دکتر چمران شرکت داشت. هم‌زمان به عنوان مسئول اجرایی و نماینده جنبش امل در ایران هم فعالیت می‌کرد.

هنوز اوضاع در مرزهای کردستان به صورت کامل تثبیت نشده بود که صدام حمله گسترده خود

داشت و پس از مدتی برای کمک‌رسانی به مجاهدین مسلمان به افغانستان رفت و سپس به تهران بازگشت. در بازگشت به تهران به دلیل اقداماتی که در مخالفت با منافقین انجام داده بود، از سوی منافقین بارها تهدید به ترور شد و خانواده سعید می‌گوید: این تهدیدها در زمان حمایت بنی‌صدر از منافقین شد گرفته بود.

سعید در بازگشت به تهران به دفتر نشریه امید انقلاب رفت که آن روزها تازه تاسیس شده بود و به عنوان نویسنده از مدت‌های زیادی در این نشریه فعالیت می‌کرد.

همکاری وی با نشریه امید انقلاب را روزهای قبل از شهادت وی نیز ادامه داشت، او در حین رزم در جبهه مشاهدات خود را به ذهن می سپرد تا به عنوان یک خبرنگار، واقعیت‌های موجود در نبرد مرانه رزمندگان اسلام با معترضان به دین و کشور را در صفحات مختلف این نشریه به تصویر بکشد. در این بین با همکاری تعدادی از دوستان، نشریه نهال انقلاب را راه‌اندازی کرد و حاصل مشاهداتش در جبهه‌ها را به چندین داستان بلند تبدیل کرد که داستان «تخریبچی‌ها»، «خان» و «چهاد آباد» از جمله آن داستان‌هاست.

در جنگ به عنوان یک نیروی رزمی- تبلیغی حضور یافت و در حین پاکسازی میدان مین در یکی از جبهه‌های جنوب در فروردین ۶۳ برای اولین بار مجروح شد. دوستان سعید می‌گویند: وی تأکید زیادی به پانک‌های ارتش بحث داشت و همواره می‌گفت: «زمان دفاع از پانک‌های عراق خیلی مشکل‌تر از حمله‌های ماست و من باید همیشه هنگام پانک عراقی‌ها در جبهه حضور داشته باشم».

سعید در بازگشت به تهران در کتکور شرکت کرد و در دانشکده علوم قضایی قبول شد، اما دانشگاه را رها کرد. در مدرسه علمیه حضرت آیت الله مجتهدی ثبیت‌نام کرد و پس از گذراندن سطوح مقدماتی به قم رفت تا در مدرسه شهید حقانی به ادامه تحصیل بپردازد.

شهید قهرمانی در وصیتنامه خود می‌گوید: «من می‌خواستم قبل از اینکه جسم من از دنیا برود، روحم را از این دنیا بیرون ببرم…»

به طلبه‌های سال جدید تدریس می‌کرد و خیلی از اساتید او معتقد بودند که سعید از امیدهای آینده حوزه است.

حجم جزوهای‌های سعید می‌گویند: وی در روزهای تحصیل در مدرسه، تلاش عجیبی برای مبارزه با نفس و خودسازی داشت، شبها پنهانی به ششستوشی حیاط و نظافت محیط می‌پرداخت و در سجاده مناجات می‌نشست و روزها را به روزه‌های مستحبی می‌گذراند، اساتید وی معتقدند: شهید قهرمانی در جهاد اکبر به توفیقات بزرگی دست یافته بود.

سعید در وصیت‌نامه‌اش، حجره طلبگی خویش را خانه‌ی عشق و از نقاط روشن زندگی خویش دانسته است.

در ایام تحصیل در قم، انس عجیبی با حرم مطهر حضرت معصومه گرفته بود و زندگی خود را بر پایه‌های تحصیل و رشد علمی و عملی ترمیم کرده بود، اما هر گاه از سوسوی بیهوا، نیازمندی به نیروی رزمنده اعلام می‌شد، بی‌دریغ درس و بحث را رها می‌کرد و به نبرد با دشمن می‌شتافت. تا اینکه سرانجام در اوایل محرم، هم‌زمان با ایام عزای حسینی و مصادف با ۱۲ شهریور ۶۵ در منطقه حاجی عمران قبل از برگزاری عملیات کربلای ۲ در حال سخنرانی برای رزمندگان اسلام با لباس روحانی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شهادت می‌رسد و زندگی را به مرگ سعادت‌مندان پیوندد می‌زند.

شهید سعید قهرمانی وصیت کرد بود پس از شهادت، یک پارچه متبرک کربلا که از قبل آن را آماده کرده بود، به پیشانی‌اش ببندند تا نشانی از محبت و سال‌ها پیروی از امام حسین علیه‌السلام را به همراه داشته باشد.

سخن آخر شهید

وی در بخش دیگری از وصیت نامه اش آورده است: «من اکنون به جایی رسیده‌ام که احساس می‌کنم، مال خدا هستم و باید هر چه زودتر نزد خدای خود بروم، خدای منان، خدایی که من نمی‌دانم چگونه از او سخن بگویم.»

شهید قهرمانی در وصیتنامه خود می‌گوید: «من می‌خواستم قبل از اینکه جسم من از دنیا برود، روحم را از این دنیا بیرون ببرم…»



باشم تا در سپاه آقا جنگم و سرانجام شهید مفقودالاث شوم که بالاترین درجه شهادت است و مانند مادر دوعالم بی‌مزار باشم تا امیرالمؤمنین از شیعه‌اش راضی باشد.

و وصیت‌نامه این مدافع حرم یاد گرفتم همیشه نماز اول وقت بخوانم چون نماز بزرگ‌ترین نعمت پروردگار است و خیر دو جهان برای خواندن نماز است وقتی امام حسین در آن شرایط سخت آفتاب‌سوزان نماز اول وقت اقامه کرد چرا

هر چه داریم از صدقه سر یوسف زهراست

همیشه بدانیم که ما هر چه که داریم از صدقه سر یوسف زهراست، پس باید خادمی‌اش را بکنیم چون پدرش بزرگترین مرد دنیا است و همیشه پشت ولایت‌فقیه باشیم و جزو منتظران ظهور و عشق به خدا داشته باشیم، چون اگر عشق نباشد زندگی بی‌معناست و اگر عشق به خدا نباشد عشق بی‌معناست.

رزمندگان در صف‌های منظم نشسته و به دقت به صورت سعید چشم دوخته بودند… لباس بسیجی و عمامه سفیدی که بر سر گذاشته بود، چهره جدی تری از او ساخته بود. خیلی محکم حرف می‌زد… از امام حسین علیه‌السلام می‌گفت و از اوصاف مجاهدان راه خدا و از شهدای دشت کربلا «بچه‌ها این افتخار بزرگی است که در ماه محرم که متعلق به سید و سالار ما اباعبدالله الحسین علیه‌السلام است در این عملیات مهم حضور داریم… باید خود را آماده کنیم برای دیدار دوست. برای دیدار خدا برای…»
هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که صدای انفجار، صدایسراش را قطع کرد، به یک لحظه گرد و غبار همه جا را فراگرفت.
با فرو نشستن گرد و غبار چشم‌ها به دنبال سعید می‌گشت، همه منتظر بودند تا سعید صحبت‌هایش را ادامه دهد، روضه امام حسین(ع) بخواند. بچه‌ها روضه‌های قبل از عملیات را با هیچ چیز دیگر عوض نمی‌کردند، روضه‌های قبل از عملیات را بارانی می‌کرد، همه منتظر شنیدن صدای سعید بودند، سعید را جست‌وجو می‌کرد، اما سعید روی زمین افتاده بود و عمامه سفید روی سرش خونین بود…

یادی از روحانی شهید ابوالفضل(سعید) قهرمانی

گوهر شبچراغ

سعید رضایی

حضور فعال داشت و او را در حالی که بدنش از ضربات باتوم دروخیمان پهلوی آسیب دیده بود، بسیار دیده بودند.

پس از پیروزی انقلاب در این‌فکر بود که در کدام سنگر نسبت به انقلاب و را امام بهتر می‌تواند، ادای تکلیف کند تا اینکه به سراغ برادرش « عبدالله » رفت که آن زمان امام جماعت مسجد خاتم‌الانبیاء-سود تا با کمک وی و با همکاری حاجت‌الاسلام والمسلمین حاج ابوالقاسم مقدس، از دیگرروحانیان مسجد، کلاس‌های آموزش علوم پایه اسلامی و زبان عربی را در مسجد دایر کند. سال ۵۸ با فرمان امام برای تشکیل جهاد سازندگی، تهران را به مقصد سیستان و بلوچستان ترک کرد.

در سیستان لباس کارگری به تن کرد و در کارهایی مثل جاده‌سازی و رساندن آب و برق به روستاهای محروم مشغول شد، مشکلات مردم این منطقه، اعم از فقر فرهنگی مردم و مسایل مربوط به قاچاق مواد مخدر ذهن سعید را آشفته کرده بود،

۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۰ در محله خیابان دماوند تهران، خداوند به پدر و مادری متدین و زحمتکش فرزندی عطا کرد که اسم او را ابوالفضل گذاشتند، اما چون بچه‌های مسجد او را سعید صدا می‌زدند، به همین نام شناخته شد. دوران کودکی و نوجوانی سعید در مسجد خاتمالوصیاء، پایه‌گذار دانش، روزها در هر کجا که مشغول بازی‌های کودکانه بود، با صدای اذان به سمت مسجد می‌دوید تا مگر نماز جماعت باشد. بعدها نیز که به مدرسه می‌رفت، یک‌روز دوستانش را در زیرزمین کوچک خانه شان جمع کرد و از آنان خواست تا در برپایی حسینیه در آنجا او را کمک کنند.

آن محل، از آن روز به حسینیه‌های کوچک تبدیل شد که همیشه دوستان سعید برای برگزاری مراسم در مناسبت‌های مذهبی در آن جمع می‌شدند.

یکی از اعضای خانواده شهید می‌گوید: در روزهای بمباران بعثی‌ها سعید به زنان و بچه‌های کوچک می‌گفت: «به زیرزمین خانه ما بپایید، زیرا در آنجا امام حسین زیناد برده شده است و حرم آنام حسین علیه‌السلام، از گزند دشمنان در امان است.»

سعید از بچه‌های آن حسینیه برای مقابله با رژیم منحوس پهلوی دسته‌های عزاداری تشکیل می‌داد و با ارتباطی که با روحانیون مسجد خاتمالوصیاء داشت، به توزیع اعلامیه، شعارنویسی روی دیوار و افشاکاری علیه رژیم پهلوی می‌پرداخت.

وی در اعتصابات دانش آموزی در مدرسه دانشمند در منطقه ۸ واقع در خیابان شهید آیت نقش‌محوری داشت.

در سال ۵۷ دیلم خود را از دبیرستان دانشمند در منطقه ۸ تهران گرفت، جوش و خروش انقلابی همه وجودش را گرفته بود و از برای این، در مساجد مختلف محله از جمله مسجد الهادی، امام حسین(ع) و حضرت علی(ع) نیز به فعالیت‌های روشنگرانه در افشای ماهیت رژیم طاغوت می‌پرداخت.

سعید در تظاهرات مختلف خصوصا در تظاهرات اطراف میدان امام حسین علیه‌السلام،

مهرماه ۱۳۹۷ بود که در گزارشی با عنوان «نرخ رفتن به سوریه چند است»، از شهید مدافع حرم کربلایی سید مصطفی صادقی نوشتیم که با دل بسیار بزرگ و ایمان خیلی قوی‌اش از دو فرزند کوچک و دو دختر شش‌ساله بابایی‌اش دل برید و به دفاع از حرم حضرت زینب(س) شتافت و در ۱۳۱۶/۰۳/۱۶ مصادف با یازدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

یک تجربه خاص و شگفت‌انگیز شهدایی

محمدعلی کوثری

چیز نباید جلوی ما را بگیرد تا از حریم حضرت زینب(س) محافظت کنیم، حتی چیزهای باارزشی مانند دختران که عزیزترین برای پدران هستند. اگر ما فرزندانمان را بپناه کنیم و به جنگ با ظلم نرویم چگونه می‌توانیم بگوییم که من حسینیم.م. حالا ما از آنها دل می‌کنیم؟ ولی مولایمان حسین پسر شش‌ماه‌اش را فدا نمود و فرزند جوانش را جلوی چشمانش تکه‌تکه کرد و حسین دم نزد

امیدوارم روزی شهیدراه حفاظت از حریم خواهر سیدالشهدا شوم تا خداوند از من راضی باشد و همین‌طور جان نثار امام زمان خود باشیم و امیدوارم جزو آن ۳۱۳ نفر سردار

صفحه ۷

چهارشنبه ۱۸ اسفند ۱۴۰۰

۶ شعبان ۱۴۴۳ - شماره ۲۳۹۸۴

مقاومت در فضای مجازی

اهمیت اطاعت محض از ولایت فقیه



مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس به مناسبت سالروز شهادت شهید اسدالله پازوکی اقدام به انتشار صوتی از ایشان کرده است. شهید پازوکی مصاحبه‌ای که در مقر لشکر حضرت رسول (ص) در زمان عملیات بدر در تاریخ دوم فروردین سال ۱۳۶۴ داشته است حضور در جبهه را ادای وظیفه‌ای می‌داند که از طرف مقلد خود امام خمینی(ره) بر آن تأکید شده است.

در این صوت می‌شنویم:

«باز امام می‌گوید، چون که ما مقلد امام هستیم، برای ادای وظیفه هم آمدم اینجا، اطاعت محض هم باید کنیم، کاملاً؛ یعنی اگر امام باز هم دستور بدهند روی چشمان می‌بندیم، حالا یک منطقی‌ای را رفتیم عملیات انجام دادیم برای رضای خدا، خُب موفق نشدیم در منطقه بمابیم آمدم اینجا؛ اگر برای رضای خدا بوده ما بپروزم، اگرنه برای رضای خدا نبوده خُب شکست برای ماست. مسئله نظامی باید اطاعت محض باشد تا آنجایی که کلیه مسئولین ما از طرف امام و همین‌طور به مراتب مورد تأیید هستند که می‌آیند اینجا، تا این حالت اسلامی‌اش را دارد که آن‌شاه‌ده از آینده هم بیشتر بشود.»

شهید اسدالله پازوکی در دوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۶ در روستای کمردشت چشم به جهان گشود. پازوکی در دوران جوانی برای مدتی کوتاه در ارتش فنون تکواری و چتربازی را آموخت و با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در صف سربازان روح‌الله(ره) قرار گرفت. پس از پیروزی انقلاب به عضویت نهاد مقدس سپاه درآمد و حفاظت از بیت امام(ره) را بر عهده گرفت.

شهید پازوکی با شروع غائله کردستان به جبهه‌های غرب رفت و در سال ۱۳۶۱ به‌عنوان فرمانده گردان صف در عملیات والفجر ۱ شرکت کرد و بر اثر انفجار توپ، دست چپش به‌شدت زخمی شد. شدت جراحت و سوختگی دستش به‌قدری زیاد بود که به‌ناچار دستش را از بالای آرنج قطع کردند. ران پای راست نیز زخمی و حسی عفتوت کرد. پس از این جریان، پیشنهاد دادند که در تهران بماند و مسئولیتی دیگر را بپذیرد، ولی به‌هیچ عنوان زیر بار نرفت و گفت: «حاضرم با همین یک دست، در جبهه خنجرنگار بسیجی‌ها باشم، اما در تهران نمانم.»

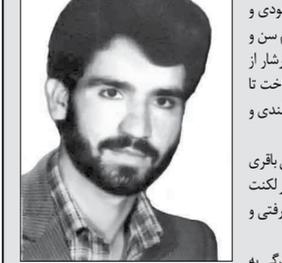
شهید پازوکی در خط پافدندی شاخ شمریان، عملیات بدر و اداره خط پافدندی لشکر در مهران، حاسه‌های بزرگی را فریاد با همان مسئولیت، در عملیات خیبر شرکت کرد. پس از پایان عملیات، مسئولیت آموزش نظامی لشکر ۲۷ به ایشان واگذار شد و مدتی نیز در این مسئولیت فعالیت کرد. سرانجام شهید اسدالله پازوکی به‌عنوان فرمانده محور عملیات در عملیات والفجر ۸ (ف) در تاریخ ۱۳۶۴ / ۱۲ / ۱۰ در منطقه فو اثر اصابت ترکش خمپاره در سن ۲۸ سالگی به شهادت رسید.

یک ستاره از آن هزار

ستاره بیست و یکم؛ از دیار مدرس

ابوالقاسم محمدزاده

موضوع : شهید عباس محمدجانی



در خانواده‌ای مستضعف به دنیا آمده بودی و با لکنت زبانی که داشتی، مورد تمسخر هم سن و سال‌هایت قرار می‌گرفتی. اما روح بلند و سراساز از تحمل و صبر، تا تو یک دوست استقامت می‌ساخت تا نامت بر بلندای آن پاسگاه موجب سربلندی و افتخار خانواده و شهرت کاشمر شوی.

ابتدایی را که خواندی، به مدرسه راهنمایی باقری رفتی اما چالشی که همکلاسی‌هایت به خاطر لکنت زبان برایت به وجود آوردند به مدرسه شبانه رفتی و مرانه تا سیکل ادامه دادی.

به خاطر معیشت و تأمین هزینه‌های زندگی به

کاز بنای روی آوردی تا در تقابل آن‌ها و آجر، روح و جسمت را دور از نگاه ترحم‌آمیز دیگران پرورش بدهی و راه سخت رسیدن به اوج را تجربه کنی. انقلاب و قیام مردم علیه رژیم پشماشی، ابتدا و آغاز راه بر فراز و نشیبی بود که تو در آن با گذاشتی و مبارزه و جهاد را آموختی، تا زمینه جهاد در وجودت پرورش یابد و نیک فهمیدی که جهاد، نیاز به زبان رسا ندارد و به همگان فهماندی که

میدان جهاد، مرد عمل می‌خواهد و مرد میدان!

در دوران کمبود نفت، ساعت‌ها در صف نفت می‌ایستادی تا برای خانه‌هایی که با فقر دست و پنجه نرم می‌کردند نفت ببری و چراغ خانه‌هایی که جز نور الهی روشنایی نداشتند را روشن و گرم نگه‌داری.

پیروزی انقلاب، طعم شیرین جهاد فی سبیل‌الله را به کامت نشانده بود و احساس مسئولیت دفاع از انقلاب و دستاوردهایش، تو را به سمت نهاد انقلابی و تازه تاسیس سپاه کشاند و علی‌رغم معافیت از خدمت سربازی عضو سپاه پاسداران کاشمر شدی تا به میدان جهاد عملی نزدیک‌تر گردی و خدمت و لشکر ویژه شهدا و گردان ذوالفقار، عرصه ظهور توانایی‌ها و قابلیت‌های تو بود. ابتدا خدمه قبضه بودی و با توانایی‌های و لیاقتی که از خودت نشان دادی به مرور زمان، شدی فرمانده واحد ضد زره لشکر ویژه شهدا و میدان برزق ایثار و اوج فداکاری‌ات در کنار دلاور کردستان، محمود کاوه. عملیات والفجر ۹، اوج رشادت و فداکاری تو بود. وقتی تانک‌های دشمن یعنی بچه‌های لشکر را هدف گرفته بود تو پشت چهار لول غیرنیمی نشسته بودی و در اوج گلوله‌باران تانک‌های دشمن، با نشان‌انگیزی‌های خستگی که در عملت بود، نیروهای دشمن را هدف می‌گرفتی و آنها را وادار به عقب‌نشینی می‌کردی که تانکی تو را هدف گرفت و با گلوله‌ای که از آن شلیک شده بود، دست‌ها و چشم‌های توآ همانند عیسا‌بن‌علی از بدن زانینت جدا شدند و تا عباس محمدجانی همانند سقای دشت کربلا، با دستان بریده و چشم‌های پاره به دیدار معبود ششانی و ستاره‌ای باشی در آسمان کاشمر و نورت در آسمان سراسر ایران بدرخشد و نهم اسفند، تاریخ تولد ستارهای در آسمان مرئی و شجاعت و ایثار باشد و ثابت کردی که با زبان الکن هم می‌شود ستاره شد و راه را برای دیگران روشن ساخت. هرچند در قطعه ۱ و ردیف ۵ آگاه شهید مدرس، خفته باشی… و این کلامت درسی باشد برای جوانان این وطن؛ «در جمهوری اسلامی، سربازی رفتن محبوب و شیرین است… کردستان را زمانی ترک می‌کنم که امام بگوید امن است و یا اینکه مرگ سراغم را بگیرد.»

یک شهید، یک خاطره

عیادت

مریم عرفانیان



محمود بعد از مجروحیت در بیمارستان طالقانی بستری شده بود. وقتی به عیادتش رفتیم، خیلی خوشحال شد. با همه احوال‌پرسی کرد و گفت: «خودتون روز اذیت نمی‌کردید، چیزی نشده که…»

درحالی‌که شدیداً مجروح شده بوده؛ اطراف را پایبند و ادامه داد: «فقط هر طوری شده من رو از این بیمارستان برید؛ اینجا منماست نیست. آدم از خدا دور می‌شه.»

یک دفعه دیدیم پرستارانی که حجاب مناسبی نداشتند، به اتاق آمدند. محمود با دلخوری سر تکان داد و دوباره گفت: «این هم دلپیش…» بعد همان ملاقات، ترتیب انتقالش را به بیمارستانی دیگر دادیم.

خاطره‌ای از شهید محمود کاوه
راوی: اسدالله قربانی، دوست شهید